



سیاستی برای غرب، و برای آشوب و آشفتگی

○ نوشته: زیگنیو برژینسکی

The National Interest Spring 1990

● منبع:

● ترجمه: جمشید زنگنه

سال ۱۹۸۹ سال امید بود، ولی سال ۱۹۹۰ احتمالاً سال تصمیم گیری خواهد بود. در این سال معلوم خواهد شد که آیا می توان از راه یگانگی دو آلمان به طور قطع به جنگ سرد پایان داد؛ آیا لهستان می تواند راه خود را در انتقال از کمونیسم به دموکراسی مبتنی بر بازار آزاد هموار کند؛ و آیا اتحاد شوروی می تواند راهی به سوی عدم تمرکز بیابد؟

به هرحال، نخستین مرحله دگرگونی های عمدتاً مسالمت آمیز ممکن است مرحله دومی را به دنبال آورد - خروشی انفجاری در اثر نابسامانی های اجتماعی و اقتصادی، که بر افروزنده آتش هیجان های سیاسی است. بدین ترتیب، اصلاحات دموکراتیک می تواند جای خود را به تحولی مرگبار ببخشد: تبدیل شدن نظام های دیکتاتوری کمونیستی به حکومت های دست راستی، ناسیونالیست و جابرا نه. چنین احتمالی، به ویژه هنگامی رخ خواهد داد که اصلاحات اقتصادی کنونی در اروپای مرکزی با مانع رو به رفته و به شکست بینجامد و غرب همچون تماشاگری بی تفاوت، دست روی دست بگذارد.

رژیم کمونیستی تحمیل شده از سوی شوروی، از دیدگاه تاریخی انچنان برای منطقه فاجعه آمیز بوده است که روند آزادی کنونی نیز از نظر ژئوپلیتیک خلاء قدرت خطرناکی میان اتحاد شوروی که زمانی ابر قدرتی بود و اکنون دچار بحران شده، و جامعه اقتصادی اروپا که از لحاظ سیاسی و اقتصادی یکپارچه و متکی به نفس است، پدید می آورد. از آنجا که طبیعت، وجود خلاء را نمی پذیرد، الزاماً این پرسش پیش می آید که چه چیز این خلاء را پر خواهد کرد؟

این موضوع که از دیدگاه جغرافیای سیاسی آستان رویدادهائی می باشد، اهمیت ویژه ای به یگانگی دو آلمان می بخشد.

آلمان کم کم دارد به صورت بازیگر اصلی صحنه اروپای مرکزی درمی آید. بی چون و چرا،

شوروی به صورت کنونی نیز کاملاً نامحتمل به نظر می رسد. در واقع، اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی کنونی محکوم به زوال است.

در همین زمان، يك واقعیت ژئوپلیتیکی تازه در قلب اروپا سر برمی آورد. امروزه، اروپای خاوری، پار دیگر به صورت اروپای مرکزی درمی آید؛ که از نظر تاریخی، فرهنگی و فلسفی پیوسته چنین بوده است. نام درست این منطقه نیز اروپای مرکزی است - گرچه تقریباً برای مدت نیم قرن، به غلط، اروپای خاوری خوانده شده است. با اینهمه آنچه که «اروپای خاوری» نامیده شده است، پراگ را به عنوان یکی از پایتخت های این منطقه در برمی گیرد. این شهر در غرب شهر وین که معمولاً جزئی از «اروپای باختری» به حساب می آید، قرار گرفته است. در حقیقت، دو اصطلاح «اروپای خاوری» و «اروپای باختری» که در چند دهه اخیر به کار گرفته شده، اصطلاحاتی جغرافیایی نیست بلکه مربوط به ژئوپلیتیک منطقه بوده و بازگو کننده تقسیم سیاسی اروپا پس از [کنفرانس] یالتا می باشد. به هرحال، ظهور دوباره اروپای مرکزی، مسئله ویژه ای به بار می آورد که

ثبات سراسر اروپا را به مخاطره خواهد افکند. این منطقه پس از پشت سر نهادن کمونیسم و در راه نیل به سبک زندگی اروپای باختری و ایجاد نهادهای سیاسی از نوع غربی، با هرج و مرج و بی ثباتی روبرو خواهد شد. منطقه مزبور از هم گسیخته و ضعیف است. اقتصاد کشورهای اروپای مرکزی دچار بی نظمی شده است. نظام های سیاسی آنها بایستی از شالوده بازسازی شود. فرهنگ های سیاسی این منطقه آکنده از احساسات میهن پرستی است که چنین احساسی در اثر آزمودن کمونیسم، شدت هم یافته است. دولت های اروپای مرکزی، علاوه بر مشکلات عدیده داخلی، باید خطر کشمکش های ملی و ارضی را نیز برطرف سازند، تا به دموکراسی باثباتی که همگی مشتاق دست یافتن به آن هستند، برسند.

* نخست، يك پیش بینی: اگر اروپای مرکزی از نظر اقتصادی به بن بست برسد و از جهت سیاسی نیز دچار آشوب ناشی از احساسات ملی گرایی شود، احتمال قریب به یقین آن است که اتحاد شوروی - که خود از حیث وجود ملیت های گوناگون همچون آتشفشانی خاموش می باشد - پیش از آنکه در آتش نوعی «دیکتاتوری ملی گرایانه روسیه بزرگ» بیفتد، دستخوش انفجاری خشونت بار خواهد شد. اما اگر اروپای مرکزی، با وجود برخی خطاهای اجتناب ناپذیر اولیه، بتواند با موفقیت به سوی دموکراسی و بهروزی گام بردارد، احتمال اینکه روند دشوار تحولات در اتحاد شوروی نیز به مسیر سازندگی هدایت شود، افزایش می یابد.

این امر خطیر تاریخی، بستگی به چگونگی برخورد غرب با مسئله انحلال امپراتوری برونمرزی شوروی و دگرگونی های داخلی آن کشور دارد و نیز مستلزم يك همکاری بسیار گسترده با دامنه ای فراتر از قاره و اقیانوس می باشد.

امپراتوری برونمرزی شوروی برای مدت چهل و پنج سال دوام یافت، و هم اکنون انچنان از هم پاشیده است که دیگر امکان بازیابی یا بازسازی آن وجود ندارد. اتحاد شوروی که از خستگی ناشی از سلطه گری رنج می برد، در تلاش است تا خود را سرپا نگهدارد، و [هنوز هم] درصدد است که دکتربین برژنف را در حوزه فرمانروائی خود اعمال کند، گرچه به این نتیجه رسیده است که دیگر نمی توان چنین دکتربینی را در امپراتوری پیشین به اجرا گذارد. علاوه بر این، اکنون آشکار است که بحران داخلی شوروی طولانی خواهد بود. این بحران به طور همزمان جنبه نژادی، اقتصادی و سیاسی دارد. تلاش برای حل يك جنبه از بحران، بدون توجه به دیگر جنبه ها، ناممکن است و بنابراین اتحاد شوروی را گرفتار ناراحتی های دراز مدت داخلی خواهد ساخت. در نتیجه، حتی بقاء اتحاد

قدرت اقتصادی آن، نفوذ سیاسی در پی خواهد داشت. مدت زمانی است که همه کشورهای اروپای مرکزی از حسن نیت آلمان سخن می گویند و جویای اعتبارات مالی و سرمایه گذاری های آلمان شده اند. تولید ناخالص ملی آلمان واحد، بیش از مجموع تولید ناخالص ملی همه اعضای اروپایی بلوک شوروی، و دو برابر مجموع تولید ناخالص ملی لهستان، چکسلواکی و مجارستان خواهد بود. این واقعیت جدید، بر راه و روشی که «روسیه بزرگ» برای توصیف و توجیه منافع ملی خود انتخاب می کند، اثر خواهد گذاشت. در شرایطی که «روسیه بزرگ» در چهار دیواری امپراتوری اروپایی خود محصور شده است، درگیر کشمکش های داخلی است، برای دریافت کمک های اقتصادی خارجی تلاش می کند، و در هراس است که مبادا اروپای مرکزی در اروپای باختری که آلمان واحد نقش برتر را در آن خواهد داشت جذب شود، دیری نخواهد پائید که نخبگان سیاسی «روسیه بزرگ» ناگزیر خواهند شد در سیاست خود نسبت به آلمان تجدید نظر کنند. در چنان حالتی، الزاماً فکر سازشی خاص با آلمان مطرح خواهد شد.

البته شوروی روی ترس برخی از کشورهای اروپای مرکزی، مانند لهستان و چکسلواکی - و حساسیت های ملی برخی از کشورهای اروپای باختری - مانند فرانسه - حساب خواهد کرد و در هر دو مورد خواهد کوشید که از ترس شدید و ریشه دار این کشورها از توسعه طلبی آلمان استفاده کند. همچنین تلاش خواهد کرد از سخنان خام برخی از مقامات آلمان باختری، مبنی بر ابراز تردید در مورد دوام و مشروعیت مرزهای کنونی لهستان - آلمان که رودخانه های اودر - نایسه است، بهره برداری نماید.

غرب نه باید درگیر پیشگونی های خودخواهانه ضد آلمانی و نه گرفتار آلمان زدگی شود. چند دهه اخیر شاهد علاقه و وفاداری خالصانه آلمان نسبت به همکاری در اروپای غربی و آلمان های دموکراتیک بوده است. بیشتر آلمانی ها به راستی، اروپائیان خوبی هستند که تمایلی به «راپالو»ی جدید و علاقه ای به گفتگو درباره پیمان «رین تروپ - مولوتف» ندارند. مهم ترین آرزوی ملی آنها این است که هم بخشی از اروپا باشند و هم وحدت ملی خود را به دست آورند. بنابراین، غرب باید سیاستی در جهت تحقق آرزوهای ملی و مشروع آلمان در پیش گیرد، بی آنکه آلمانی ها را از هدف بزرگ یعنی اتحاد اصیل اروپایی منحرف سازد. با چنین اندیشه ای، در سیاست غرب نسبت به اروپای مرکزی پس از رهائی از نظام کمونیستی، و نیز در برابر اتحاد شوروی که همچنان کمونیست است، سه موضوع مهم باید منظور شود. نخست، هراس ریشه دار و تاریخی همسایگان آلمان مبنی بر اینکه وحدت دو آلمان، خطر بزرگی برای امنیت و حتی یکپارچگی سرزمین آنها به شمار می رود. چنین ترسی، تنها می تواند چک ها و لهستانی ها را نه به دلیل ایدئولوژیکی، بلکه به خاطر منافع ملی، به دامان مسکو اندازد و در همان حال سبب از میان رفتن سازش بسیار مطلوب فرانسه - آلمان گردد. دوم، نگرانی فزاینده روس ها از اینکه تحولات اروپای مرکزی عاقبت به تشکیل دولت های ملی گرا با احساسات ضد روسی بینجامد، آنهم در شرایطی که

ضعف برونی منطقه، سبب جذب شدن سراسر آن منطقه به اروپای باختری تحت رهبری آلمان و برخوردار از پشتیبانی آمریکا می شود. مصلحت تاریخی و خرد استراتژیکی چنین حکم می کند که به روسها امکان داده شود تا درحالی که خود را با واقعیت های اروپای مرکزی مستقل و آلمان واحد وفق می دهند، راه بهتری غیر از یک ساخت و باخت جدید با آلمان یا همسایه شدن با منطقه ای که انباشته از احساسات ضد روسی است، برگزینند. سرانجام، سیاست غرب باید نسبت به ارتباط میان دگرگونی های اروپای مرکزی و بحران درونی شوروی حساس باشد. راه اندازی مجدد اروپای مرکزی به صورت سازنده و مسالمت آمیز، یعنی به گونه ای که ثابت کند پس از دوران حکومت کمونیستی سرانجام می توان به دموکراسی و پیشرفت دست یافت، خواه ناخواه اثر سرایت کننده ای بر ملت های گوناگون اتحاد شوروی خواهد گذاشت. و کسانی را که از نظر سیاسی پیشرفته هستند تشویق خواهد کرد که تدریجاً به

○ امپراتوری برون مرزی شوروی که مدت چهار و پنج سال دوام یافت، اکنون چنان از هم پاشیده است که دیگر امکان بازسازی آن وجود ندارد.

○ دو اصطلاح «اروپای خاوری» و «اروپای باختری» که در چند دهه اخیر به کار گرفته شده، اصطلاحاتی جغرافیائی نیست بلکه زائیده ژئوپلیتیک منطقه و بازگو کننده تقسیم سیاسی اروپا پس از «یالتا» است.

جستجوی راههای تغییر پرداخته، و نیز درصدد ایجاد تماس های نزدیک تر با دیگران در زمینه رویه گسترش همکاری اروپائی برآیند. برعکس، شکست و ناکامی در اروپای مرکزی، به معنی آن خواهد بود که در دوران پس از کمونیسم، احساسات ملی گرایانه افزایش یافته و خودکامگی های محلی و هرج و مرج پدید خواهد آمد. این امر را نبایدستی در مورد ملت های گوناگون اتحاد شوروی نیز فراموش کرد، زیرا می تواند تمایلات فزاینده هواداران روسیه بزرگ را در خصوص ایجاد یک کشور مبتنی بر ناسیونالیسم تقویت کند.

امروز یکصد و چهار و پنج میلیون روسی از افزایش مخالفت ۱۴۵ میلیون نفر اتباع غیر روس در اتحاد جماهیر شوروی نسبت به فرمانروائی مسکو، نگرانند. آنچه موضوع را پیچیده تر می کند، آن است که از دیدگاه جمعیت شناسی حدود ۶۵ میلیون تن از شهروندان شوروی، خارج از سرزمین های نژادی خود زندگی می کنند - و احتمالاً این افراد نخستین اهداف حرکت های خصمانه خواهند بود. گرچه در این مرحله همه ملت های غیر روس در اتحاد جماهیر شوروی خواهان جدائی نیستند، ولی موج ملی گرانی در آن

کشور رو به افزایش است. آنچه در جمهوری های بالتیک رخ داده است، کاملاً آشکار است و آرام ترین صورت بروز احساسات نژادی و آرمان های سیاسی می باشد که همه بخش های غیر روسی را در اتحاد شوروی فراگرفته است. احتمالاً، نه سیاست اعطاء امتیاز و نه روش های سرکوبگرانه هیچیک این روند را متوقف نمی سازد و با توجه به پیش تاریخ پدیده ملی گرانی، بویژه در نخستین مرحله ها که با شور و حرارت آزادی خواهی همراه است، شوروی نخواهد توانست از آن جلوگیری کند. افزون بر این، آینده اتحاد شوروی را به بهترین وجه در قفقاز می توان دید، نه در منطقه بالتیک. ستیز میان آذری های شیعه مذهب و ارمنی های مسیحی، مدتی است که آغاز شده، و دارد به صورت ستیز میان روس های «سرخ» و مسلمانان «سبز» درمی آید، و در همین حال دیگر مسلمانان در آسیای مرکزی نیز تدریجاً به پا می خیزند. برای مثال، تاجیکستان مدتی است که با اقدام های چریکی ضد شوروی روبروست، و مواردی از خشونت های ضد روسی در قزاقستان و ازبکستان هم دیده شده است.

آنچه که موضوع را پیچیده تر می کند، آن است که در واکنش به این اقدام ها، روشنفکران برجسته طرفدار روسیه بزرگ، به گونه ای فزاینده ادعا می کنند که روس ها و نه غیر روس ها قربانیان اصلی استالینیسیم بوده اند و در واقع، مارکسیسم - لنینیسم - استالینیسیم یوغ بیگانه ای (یهودی و گرجی) بوده است که بر آنها تحمیل گردیده. و ناتوانی و فقر اقتصادی روسیه ناشی از این است که روس ها بار مشکلات اقتصادی را بجای غیر روس ها به دوش کشیده اند. آنها همچنین معتقدند که پس از دوران کمونیسم در روسیه، این سنت ارتدکس روسی است که باید الهام بخش و راهنمای روسها در تأکید بر وظیفه ویژه شان در جهت پاسداری از رسالت بزرگ روسیه باشد. بطور کلی اسباب و موجبات یک برخورد اسف بار و ناتوان کننده در این سرزمین وجود دارد، که می تواند پیامدهای ناخوشایندی نه تنها برای اتحاد شوروی، بلکه برای آرامش سراسر اروپا در آینده به بار آورد.

سیاستی می تواند به نحو موثر به همه این مشکلات پاسخ دهد، که از لحاظ جغرافیائی فراگیر، از جهت سیاسی توأم با بلند نظری و از دیدگاه تاریخی بلند مدت باشد. چنین سیاستی نه تنها باید بتواند پشتیبانی کشورهای غربی را بدست آورد، بلکه برای آرزوها و دیدگاه های سیاسی مردم اروپای مرکزی و نیز بسیاری از ملت های شوروی جذاب باشد. پایه های این سیاست باید بر دست آوردها و موفقیت های غرب استوار گردد و ضمن تقویت روند یکپارچگی در اروپای باختری، از آثار مفید این یکپارچگی در اروپای مرکزی بهره جوید. و بالاخره این سیاست جدید باید اندکی درها را به روی گروه های رو به افزایشی از روس ها و غیر روس ها که خواهان پایان بخشیدن به جدائی ایدئولوژیکی میان خود و اروپائیان هستند، بگشاید.

بعلاوه، بهترین کمک غرب به گورباچف، نشان دادن تفاهم و بینشی است که این احساس را بوجود آورد که او در زمان بحرانی گنج کننده و توان فرسا مسئولیت تاریخی و رهبری را به عهده گرفته است. همچنین بایستی صراحتاً یاد آور شد که گورباچف،

پیش از آنکه سرنگون یا ترور شود و یا ناگزیر از تغییر روش سیاسی خود گردد، به چنین کمکی نیاز دارد. واقعیت تلخ آن است که از دست غرب کار چندانی برای پرسترویکا و راهبر شجاع آن ساخته نیست.

برخلاف اروپای مرکزی، هنوز نه سیستم سیاسی و نه نظام اقتصادی شوروی، دستخوش دگرگونی‌های لازم برای جذب مؤثر کمک‌های اقتصادی غرب نشده است.

دامنه بحران درونی شوروی از این هم بیشتر است و مقاومت نهادهایی چون دستگاه متمرکز اداری، گروه‌های نافوذ، ارتش و «کا-گ-ب» در برابر موج تغییر، مطرح است. تا زمانی که چنین مقاومت‌هایی وجود دارد، کمک‌های اقتصادی غرب، در بهترین حالت به هدر می‌رود، و در بدترین وضع صرفاً بحرانی را که موجب فشار برای ایجاد دگرگونی بوده است طولانی‌تر خواهد کرد.

ولی غرب می‌تواند با ایجاد و تنظیم یک روند فکری درباره همکاری‌های سودمند به منظور نزدیک ساختن وراثت سیاسی تمدن غرب به یکدیگر، پشتیبانی گسترده‌تری را برای تغییرات لازم فراهم کند و خوشبینی بیشتری در برابر این بحران فزاینده پدید آورد، و این خود کمک بزرگی است.

متأسفانه سیاستمداران غرب، تا به اینجا، فاقد دید تاریخی برای رویارویی با پیامدهای بحران ناشی از پایان یافتن عصر کمونیسم، بوده‌اند و این برخلاف دوراندیشی و بلند نظری‌ای است که رهبران غرب در مقابله با چالش استالینی در پایان دهه ۱۹۴۰ از خود نشان دادند.

در آن زمان، یک اقدام فراگیر نیز لازم بود، و پاسخ گویی به تهدید استالین، نه تنها دستور کار را از نظر تاریخی در چند دهه بعد شکل داد، بلکه سرانجام صحت پیش بینی‌های خود را به اثبات رسانید. این نکته مهم را نیز باید بخاطر داشت که در آن زمان پاسخگویی به تهدید استالین، هم مستلزم اقدام‌های قاطع کوتاه مدت و هم تنظیم دیدگاهی بلند مدت بود. اندیشه همکاری‌های سراسری در اروپا و مشارکت کشورهای حوزه آتلانتیک در آن، که زمانی یک آرمان دور از دسترس به نظر می‌رسید، بطور مشخص روند تاریخی را در دهه‌های بعد شکل بخشید.

از این رو، امروز نیز درست مانند اواخر دهه ۱۹۴۰، غرب باید در برابر فرو ریختن ناگهانی قدرت شوروی در اروپای مرکزی و بحران درونی شوروی، با ارائه نظریه «کشورهای مشترک المنافع سراسر اروپا» - با جامعه اروپا بعنوان هسته مرکزی آن - و نیز استقبال از اروپای مرکزی و بالاخره روی خوش نشان دادن به مشارکت اتحاد شوروی، واکنش نشان دهد. چنین دیدگاه استراتژیکی برای آینده - که بر هدف تاریخی «کشورهای مشترک المنافع سراسر اروپا» تمرکز دارد - باید در برگیرنده هفت نکته ویژه سیاسی - که از دیدگاه تاریخی بلند پروازانه است - باشد:

- ۱- سرعت بخشیدن به یکپارچگی اروپا (باختری)؛
- ۲- افزایش پیوندها میان کشورهای سراسر حوزه آتلانتیک؛
- ۳- تحکیم اصلاحات دموکراتیک در اروپای مرکزی؛
- ۴- گفتگو در زمینه ایجاد کنفدراسیون آلمان

در چارچوب امنیت سراسری اروپا؛

۵- تسهیل همکاری‌های چند جانبه؛

۶- افزایش همکاری منطقه‌ای در اروپای مرکزی؛

۷- تشویق ایجاد یک کنفدراسیون جدید در شوروی.

به هر حال، اهداف مذکور، باید یکجا مورد توجه قرار گیرد به نحوی که دستیابی به یکی مستلزم رسیدن به دیگر هدف‌ها باشد. نتیجه پایانی چنین اقدامی، باید بیدایش نظمی با ثبات، دموکراتیک، و مبتنی بر همکاری در سراسر اروپا، و نیز پایان گرفتن رقابت آمریکا و شوروی بر سر اروپا باشد. می‌پذیریم که این برنامه‌ای هراس‌انگیز است، ولی هرچیز کمتر از این، سبب خواهد شد که رویدادهای امیدبخش سال‌های پایانی دهه ۱۹۸۰ به برخوردهای داخلی و بین‌المللی خطرناک و مرگبار تبدیل شود. بدین ترتیب، پیروزی غرب بر کمونیسم، می‌تواند به صورت کابوسی غیرمنتظر، هرچند اجتناب‌پذیر، در آید. بر این اساس، نخستین چیزی که برای توفیق این برنامه بطور کلی اهمیت حیاتی دارد، سرعت گرفتن روند یکپارچگی

○ فرهنگ سیاسی در کشورهای

اروپای مرکزی آکنده از احساس

میهن پرستی است، و این احساس

بر اثر آزمون کمونیسم در طول

چهل و چند سال، تقویت شده

است.

○ چنانچه اصلاحات اقتصادی

در اروپای مرکزی به شکست

انجامد، اصلاحات دموکراتیک

نیز به بن‌بست می‌رسد و به

احتمال زیاد، حکومت‌های دست

راستی، ناسیونالیست و جابرا نه،

جای دیکتاتوری‌های کمونیستی

سابق را خواهد گرفت.

سیاسی در اروپای باختری است. در واقع این یکپارچگی باید نقش سنگ زیربنای «کشورهای مشترک المنافع در سراسر اروپا» را بازی کرده و الگویی جذاب و کاملاً مورد نیاز برای مدل اروپای مرکزی و شرقی (یعنی روسها) در زمینه همکاری‌های چند جانبه و موفقیت‌آمیز باشد. بدون دستیابی به چنین یکپارچگی، هر اقدامی در جهت بهبود وضع منطقه اروپای مرکزی، بی‌بهره از عنصر ثبات و پشتیبانی لازم خواهد بود. احتمالاً یک اروپای «درونی» (کوچک) و یکپارچه، هسته جذب کننده‌ای برای اروپای «برونی» (بزرگ) خواهد بود و کشورها را تشویق خواهد کرد که از دایره محدود ناسیونالیسم پافراتر گذارند. بعلاوه این یکپارچگی اثر مطلوبی در ثبات شدن جای آلمان در «اروپای درونی» خواهد داشت، و بدین ترتیب نه تنها نگرانی‌های ناشی از اتحاد دو آلمان را کاهش خواهد داد بلکه مایه پیدایش یک کیان سیاسی راستین در اروپای باختری خواهد گردید.

مشارکت آمریکا در پیشبرد روند یگانگی، فقط به صورت غیرمستقیم خواهد بود. آمریکا می‌تواند پشتیبانی خود از یگانگی اقتصادی و سیاسی اروپا را صریحاً اعلام دارد - که پیش از این نیز بارها چنین کرده است. مهم‌تر آنکه، واشنگتن می‌تواند قصد خود را درباره جایگزین کردن روابط ویژه «اروپا - آمریکا» به جای پیوندهای «انگلیس - آمریکا»، ابراز کند و بدین ترتیب تمایل انگلیس را برای به تاخیر انداختن یا جلوگیری از یگانگی سیاسی اروپای باختری، خنثی سازد. چنین تمایلی (از سوی انگلیس) می‌تواند کاملاً زیان بخش باشد، زیرا سبب تاخیر تثبیت آلمان در جامعه یکپارچه اروپایی خواهد شد.

همچنان که اروپا به سوی همبستگی اقتصادی و در راه اتحاد سیاسی بیشتر گام برمی‌دارد، باید انتظار داشت که وابستگی شدید آن به پشتیبانی آمریکا نیز کاهش یابد. از این رو، دیری نخواهد پایید که درصد برآید آن بخش از بودجه نظامی خود را که مربوط به دفاع از اروپا است، کاهش دهد. رقم چنین بودجه‌ای تکان دهنده است: از ۳۰۰ میلیارد دلار بودجه سالانه دفاعی آمریکا، مبلغ ۱۴۰ میلیارد دلار آن به دفاع از اروپای باختری اختصاص می‌یابد، در حالی که اروپای غربی (که تولید ناخالص ملی آن برابر با آمریکا است) جمعاً ۱۰۶ میلیارد دلار صرف هزینه‌های دفاعی خود می‌کند!

دوم، پشتیبانی آمریکا از یکپارچگی اروپا، با سیاست برقراری پیوندهای صمیمانه‌تر میان کشورهای حوزه آتلانتیک، سازگار می‌باشد. این موضوع، فضای مناسبی برای حضور فزاینده اقتصادی و فرهنگی آمریکا در اروپا پدید می‌آورد و «آتلانتیک» به صورت یک منبع ارتباطی جوامع آمریکایی و اروپایی درخواهد آمد. بیکر، وزیر خارجه آمریکا، طی سخنرانی خود در برلین در دسامبر ۱۹۸۹، اقداماتی را که برای افزایش همکاری در حوزه آتلانتیک لازم است برشمرد. پیوندهای نزدیک‌تر سازمانی و مشورتی، به اروپا احساس امنیت دلخواه را می‌دهد و به برطرف شدن برخی گسستگی‌های اجتناب‌ناپذیر اقتصادی، در زمانی که اروپا به صورت یک بازار در می‌آید، کمک می‌کند. و بالاخره، داشتن پیوندهای استوار با آمریکا، تلاش اروپائیان برای ایجاد روابط و همکاری راستین با شوروی را که در آنسوی اروپای مرکزی قرار گرفته است، آسان‌تر و ایمن‌تر می‌سازد.

بنابراین، ادامه حضور نظامی آمریکا در اروپا - گرچه با کاهش اساسی روبرو می‌شود - برای اروپائیان مطلوب و همچنین در جهت منافع آمریکا خواهد بود. چنین حضوری به اروپائیان اطمینان خاطر و امنیت می‌بخشد تا همکاری‌های بیشتری با شرق بعمل آورند و نیز این ترس قابل درک را که ممکن است برخی تحولات سیاسی در مسکو منجر به اتخاذ موضعی تهاجمی از سوی شوروی شود، برطرف می‌سازد.

کنفدراسیون جدید شوروی (از نوعی که قبلاً گفته شد)، به صورت مطمئن‌تر و بهتری در دایره همکاری درونی و برونی اروپا جای می‌گیرد. افزون بر این، هرگونه ترتیبات امنیتی برای سراسر اروپا، از جمله برای آلمان یکپارچه، مطمئناً با تایید آمریکا بیشتر سازنده و پایدار خواهد بود.



میلیارد به آلمان باختری تعلق گرفت). در حقیقت میانگین کمک سالانه آمریکا بالغ بر ۱۷ میلیارد دلار بوده است. نتیجه چنین کمکی، یک پیروزی تاریخی بود.

امروزه، تولید ناخالص ملی آمریکا به سه برابر آن زمان رسیده و هزینه‌های دفاعی آن نیز رو به کاهش خواهد گذاشت، بویژه آنکه سالانه حدود ۱۴۰ میلیارد دلار آن به دفاع از اروپای باختری، اختصاص یافته است. بعلاوه، در شرایط کنونی، لازم نیست و نباید بار تأمین نیازهای اروپای مرکزی تنها به دوش آمریکا گذاشته شود. تولید ناخالص ملی دیگر کشورهای عضو ناتو، بیشتر از تولید ناخالص ملی آمریکا است. کشورهای غیر متعهد اروپای باختری نیز سهمی در ثبات اروپای مرکزی دارند. ژاپن هم با برخورداری از تولید ناخالص ملی قابل توجه که بیش از نصف کل تولید ناخالص آمریکا است، بایستی نقشی در این زمینه بازی کند. بنابراین سهم اروپای متعهد بیشتر از آمریکا و کمک ژاپن نیز تقریباً یک دوم سهم آمریکا تعیین شود. افزون بر این، رقم کمک‌های آمریکا به اروپای مرکزی را می‌توان کلاً از بودجه‌ای که آن کشور برای دفاع از اروپای باختری در نظر گرفته است، کسر کرد، زیرا حرکت اروپای مرکزی به سوی دموکراسی، سبب کاهش تهدید نسبت به امنیت اروپای باختری می‌شود.

از اینرو، اشکال کار در فراهم آوردن پول نیست، بلکه ناشی از فقدان اراده سیاسی و دید تاریخی می‌باشد. مطمئناً تعهد پرداخت حدود سی میلیارد دلار برای غرب کار دشواری نیست، و این امر را برای رای دهندگان حسابگر (وخسیس) غربی می‌توان چنین توجیه کرد که این کمک‌ها از بار هزینه‌های نظامی خواهد کاست. اجرای چنین برنامه‌ای در اروپای مرکزی نیازمند آنست که رهبران غربی موضوع را با صراحت و شجاعت برای قوه قانونگذاری و افکار عمومی بازگو و توجیه کنند و همچنین دستگاه مشترکی بوجود آورند، تا

○ روشنفکران برجسته طرفدار «روسیه بزرگ» ادعا می‌کنند که روسها و نه غیرروسها قربانیان اصلی استالینیسیم به شمار می‌آیند و در واقع، مارکسیسم - لینینیسیم - استالینیسیم چون یوغ بیگانه (یهودی و گرجی) بر آنها تحمیل گردیده است.

دهند. در واقع، تعهدات مالی غرب نسبت به لهستان در نخستین سال آزادی‌اش، به حدود نیمی از آن رقم که زمانی مسخره به نظر می‌آمد، رسیده است.

هم اکنون مجارستان، چکسلواکی، بلغارستان و رومانی راه لهستان را در پیش گرفته‌اند، و دیری نخواهد پائید که یوگسلاوی و آلبانی نیز به آنها خواهند پیوست. بنابراین، منطقی به نظر می‌رسد که مجموع کمک‌های غرب به این منطقه که برای جلوگیری از لغزش آن به دامان اشتگی‌های سیاسی و اقتصادی لازم است، به رقمی حدود ۲۵ تا ۳۰ میلیارد دلار برسد. به احتمال زیاد، در این برآورد دست پائین گرفتن شده است.

از آنجا که حتی این رقم ممکن است در نگاه اول بزرگ و اغراق آمیز به نظر آید، لازم است موضوع را با یک قیاس تاریخی بررسی کنیم. آمریکا میان سال‌های ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۵، با تولید ناخالص ملی آن زمان خود که تقریباً برابر یک سوم تولید ناخالص ملی امروزی بود، و با توجه به روند فزاینده هزینه‌های نظامی خود پس از سال ۱۹۵۰، کلاً مبلغ ۱۷۱ میلیارد دلار (بر پایه ارزش دلار در سال ۱۹۸۹) برای بازسازی اروپا کار سازی کرد (از این مقدار ۴۵ میلیارد دلار به فرانسه ۲۰ میلیارد به ایتالیا، ۲۸ میلیارد به بریتانیا، و ۲۰

تحقق سومین هدف، مستلزم بهره‌گیری عمده و فوری از منابع غرب می‌باشد. در نیمه نخست سال ۱۹۸۹ به نظر می‌رسید که تنها لهستان یعنی کشوری که مایه اصلی و تاریخی فروری بلوک شوروی را فراهم آورد - و مجارستان خواستار دریافت کمک از غرب هستند. ولی اکنون روشن شده است که همه کشورهای اروپای مرکزی - که به زودی یوگسلاوی و آلبانی نیز به صف آنها خواهند پیوست - برای دگرگون ساختن نظام‌های اقتصادی و سیاسی خود، نیاز به کمک دارند. این روندی طولانی است، ولی چند سال آینده، سرنوشت ساز خواهد بود. در این سالها تصمیم گرفته خواهد شد که آیا اروپای مرکزی برای همکاری گسترده‌تر اروپایی آمادگی دارد یا اینکه مایه بی‌ثباتی اروپا خواهد شد.

به هر حال، در سال ۱۹۹۰ هدف فوری غرب باید این باشد که مطمئن شود تلاش بی‌مانند لهستان در زمینه اصلاحات سیاسی و اقتصادی با کامیابی روبرو خواهد شد. لهستان تنها کشوری است که سریعاً به سیستم بازار آزاد روی آورده است. شکست تجربه این کشور، نمونه فاجعه آمیز و درس بدی برای دیگر کشورها خواهد بود، و بویژه مایه تقویت محافظه کاران در خود اتحاد شوروی خواهد شد.

کمک‌های غرب باید هم جنبه مالی و هم جنبه فکری داشته باشد.

تاکنون هیچگونه پیشینه‌ای از تغییر سیستم‌های کمونیستی [به سیستم‌های سرمایه داری] وجود نداشته است. کمک‌های فکری غرب باید همراه با برنامه، آموزش، و سازماندهی لازم در اختیار لهستان قرار گیرد. البته کمک‌های مادی نیز لازم است. تخمین اولیه لهستان از نیازهای اقتصادی‌اش، حدود ده میلیارد دلار است که درباره آن چندان هم گزافه‌گویی نشده است. البته جدا از این کمک، خود لهستانی‌ها نیز باید کارهایی در زمینه اصلاحات سازمانی در کشور انجام

○ آلمان یکپارچه، کم کم به صورت بازیگر صحنه اروپا در می‌آید، زیرا قدرت اقتصادی آن، نفوذ سیاسی در پی دارد.

○ منطق و مصلحت تاریخی چنین حکم می‌کند که به روسها امکان داده شود در برابر واقعیت‌های تازه در اروپای مرکزی، راهی غیر از زدوبندهای جدید با آلمان یکپارچه یا همسایه شدن با منطقه‌ای که انباشته از احساسات ضدروسی است، پیدا کنند.



میان دو کشور فرانسه و آلمان پدید آورد - تشویق کرد. لهستان و چکسلواکی دلایل خوبی برای همکاری در زمینه‌های اقتصادی و محیط زیست در مثلث «سیلزی» دارند و نیز مطمئناً دلایل ژئوپلیتیک، همکاری بیشتر و نزدیک‌تر آنان را در عرصه سیاسی ایجاد می‌کند. همچنین حوزه دانبوب صحنه مناسبی برای همکاری منطقه‌ای میان چند کشور اروپای مرکزی به شمار می‌رود. چنین نمونه‌هایی فراوان است.

غرب همچنین می‌تواند با ارائه کمک فکری، تجربه‌های سازمانی، و پذیرش کشورهای اروپای مرکزی در سازمان‌های چند ملیتی کنونی، در امر سازماندهی منطقه‌ای موثر افتد. حتی کمک‌های غرب در زمینه‌های اقتصادی و محیط زیست می‌تواند تا اندازه‌ای مشروط به اظهار تمایل کشورهای دریافت‌کننده کمک برای شرکت در فعالیت‌های چند جانبه شود. کشورهای اروپای مرکزی در اثر سلطه شوروی ناگزیر از انزواگرانی بوده‌اند، و به همین سبب تجربه لازم را در خصوص نهادی کردن همکاری‌های فراملی ندارند.

هفتم، اتحاد شوروی بایستی تشویق شود که در جهت تشکیل کنفدراسیون شوروی پیش رود، زیرا این تنها راه حل مسالمت آمیز و پایدار برای کشمکش‌های فزاینده ملی در داخل آن کشور است. چنین کنفدراسیونی - که دیگر بر پایه ژور استوار نبوده، و روس‌ها نقش برتر را در آن نخواهند داشت - بیشتر با وضع آن سرزمین سازگار است، و نیز از دیدگاه تاریخی، شوروی را برای عضویت در همکاری‌های سراسری اروپا مناسب‌تر می‌سازد.

درهای مشارکت سودمند در فعالیت‌های رو به افزایش اروپا، باید به روی چنین جامعه نوین و از لحاظ سیاسی کثرت‌گرا باز گذارده شود، تا در صورتی که پرسترویکای گورباچف به اصلاحات بنیادین در اتحاد شوروی بینجامد، از ثمرات آن بهره‌مند گردد. مطمئناً چشم‌انداز عضویت در چنین کنفدراسیونی جالب است و به راستی مورد توجه روس‌ها و غیر روس‌ها واقع خواهد شد، زیرا گروه اخیر در خواهند یافت که خود کامگم، روس‌ها تا اندازه‌ی زیادی ناشی از دوران دراز جدایی روسیه از بقیه در صفحه ۲۹

کنفدراسیون آلمانی و نیز برهانی ترتیبات امنیتی ویژه (برای اروپا) گام بردارد.

در همین حال لازم است که هیچگونه جاه طلبی نسبت به مرزهای آلمان در میان نباشد. با توجه به موافقتنامه‌های هلسینکی، این مرزها به روشنی گویای مرزهای کنونی آلمان باختری و آلمان خاوری با همسایگان می‌باشد.

پنجم، اعضاء دو پیمان سیاسی - نظامی، بایستی مجاز باشند که در برنامه‌های اقتصادی بلوک دیگر از طریق سازمان‌های چند جانبه، شرکت جویند. یعنی، کشورهای اروپای مرکزی، همانگونه که به سوی اقتصاد بازار آزاد گام برمی‌دارند، باید بتوانند وارد «اتحادیه تجارت آزاد اروپا» شوند، و یا نهایتاً به عضویت بازار مشترک در آیند، گرچه کماکان به عضویت خود در پیمان ورشو ادامه دهند.

در عمل، این اصل انتخاب آزاد، تنها شامل اعضاء پیمان ورشو و «کومکون» خواهد شد. بنابر این می‌توان گفت که نتیجه این «داد و ستد» یکطرفه خواهد بود - به سوی غرب - گرچه به خاطر حساسیت‌های شوروی، لازم نیست مستقیماً بر این نکته تأکید شود. همچنین کشورهای اروپای مرکزی باید به طور انتخابی برای شرکت در بعضی از فعالیت‌های اروپائی، مانند شورای اروپا و دیگر سازمان‌های مربوط به همکاری، دعوت شوند. نتیجه چنین اقدام‌هایی، ایجاد زمینه برای اروپای «برونی»، به موازات مرکزیت یافتن بازار مشترک اروپا خواهد بود.

ششم، شایسته است که غرب، کشورهای اروپای مرکزی را تشویق کند که در میان خود، اشکال تازه‌ای از سازمان‌های همکاری منطقه‌ای به وجود آورند. رهائی آنان از بند کنترل شوروی، نباید موجب ایجاد خلاء ژئوپلیتیک میان روسیه و آلمان و نیز سبب تجدید کشمکش‌های ملی شود. اروپای مرکزی شدیداً به نهادها و سازمان‌های همکاری منطقه‌ای نوین، مثلاً در زمینه‌های حفظ محیط زیست، اقتصادی، یا سیاسی نیاز دارد. می‌توان برخی از کشورها را برای شرکت در فعالیت‌های دو جانبه - همانند اتحادیه فولاد و زغال سنگ در اوایل دهه ۱۹۵۰ که همکاری مختصری

به اداره و تنظیم امور مربوط به چنین کمک‌هایی بپردازد - همانند آنچه کشورهای عضو بازار مشترک برای کمک به لهستان پدید آوردند. ابتکار فرانسه در تاسیس «بانک اروپائی برای بازسازی و توسعه اروپای خاوری» گامی درست و بجادر این زمینه به شمار می‌رود، گرچه سرمایه آن بسیار کم و ناکافی است.

چهارم، تحول مسالمت آمیز اوضاع در اروپای مرکزی نیاز به زمینه‌ای با ثبات از نظر امنیتی دارد، زمینه‌ای که برای غرب و شرق، از جمله اتحاد شوروی، اطمینان بخش باشد. در آینده قابل پیش بینی، هیچ جانشین دیگری برای دو اتحادیه نظامی وجود ندارد. انحلال این دو اتحادیه مایه ناامنی و سبب دگرگونی ناگهانی در توازن قدرت در اروپا خواهد شد. بهترین راه آن است که هر دو پیمان نظامی به راه خود ادامه دهند، البته بیشتر به عنوان سازمانی سیاسی و کمتر در قالب نهادی نظامی. پیمان ورشو، مدتی است که از صورت وسیله‌ای برای تحمیل سلطه ایدئولوژیکی خارج شده و همین امر این احتمال را افزایش می‌دهد که لهستان و چکسلواکی مانند در چنین سازمانی را بیشتر به سود منافع ملی خود بیابند. ادامه عضویت آنان در پیمان، به نوبه خود به شوروی اطمینان می‌دهد که نفوذ و قدرت ناتو ناگهان متوجه رودخانه «باک» (میان شوروی و لهستان) نخواهد شد.

افزون بر این، دو اتحادیه نظامی کنونی، بایستی به صورت دو ستون برای چارچوب امنیتی سراسر اروپا در آیند. چنین چارچوب امنیتی مشترکی، باید شامل مقررات ویژه‌ای برای افزایش امنیت جمعی در اروپا باشد - مانند مناطق ویژه برای کاهش نیروهای نظامی و تسلیحات، تدابیر لازم و اطمینان بخش در زمینه نظارت، و حتی شاید تشکیل یک نیروی مشترک - همچنین انعقاد نوعی قرار داد میان ناتو و ورشو به منظور تضمین مرزهای ملی موجود در اروپا. موضوع اخیر سبب خواهد شد که نگرانی‌های ارضی ناشی از وحدت دو آلمان از میان برود.

غرب ضمن استقبال از یکپارچگی آلمان به عنوان یک راه حل غربی، باید در جهت ایجاد یک

سوری از آن الهام می‌گرفتند، دستیابی به موافقتنامه‌ای با فرانسه به سبک معاهده انگلیس و عراق بود.

عدم دستیابی به چنین توافقی و سرخوردگی ناشی از اقدامات خشن فرانسه، شورشهایی را در سوریه علیه اشغالگران فرانسوی در دهه ۱۹۲۰ میلادی پدید آورد.

هنگامیکه فرانسویها در صدد دستگیری انقلابیون برمی‌آمدند به بغداد یا قاهره فرار می‌کردند. در دهه ۱۹۳۰ در حالیکه سیاستمداران عراقی جهت خاتمه دادن به قیمومت انگلیس تلاش می‌کردند، سوریه شاهد وقایع اسفبار و خشونت بار استعمار فرانسه بود، بطوریکه حوادث ناگوار در آن کشور در مواردی قابل مقایسه با آنچه که صهیونیستها در فلسطین انجام میدادند، نبود. (۲۸)

این اقدامات خشن استعماری فرانسه در سوریه، احساسات اعراب در منطقه و به ویژه در عراق را جریحه دار می‌کرد. ارتباطات زیادی میان اقلیت روشنفکران سوریه و عراق وجود داشت. افسران و تحصیلکردگان سوری و عراقی در سالهای آخر امپراطوری عثمانی بعنوان محصل و دانشجو در دانشکده‌های استانبول یا در نخستین کنگره عرب در پاریس به سال ۱۹۱۳ با یکدیگر

■ بغداد در زمان شاه عباس،

بخش اعظم خاک عراق در دوره فرمانروائی نادرشاه، و بصره در عهد حکومت کریمخان زند، جزئی از قلمرو ایران بود.

ملاقات تماس داشتند و خود را در آرمانهای مربوط به اعراب سهم و شریک میدانستند.

بنابراین بی‌جهت نبود که عراق در سال ۱۹۲۵ به شورشیان سوریه کمک رساند و به فراریان از ستم فرانسه پناهندگی داد.

در سال ۱۹۳۶ عراق با استفاده از ارتباطش با بریتانیا به یک هیأت سوری که قرار بود در پاریس بمنظور انعقاد پیمانی با دولت فرانسه مذاکراتی انجام دهد، کمک و خدمات مفیدی کرد. عراقیها حتی صورتحساب هتل هیأت سوری را در پاریس پرداخت نمودند. بغداد با خشم خیر جلوگیری از اجرای قانون اساسی سوریه توسط فرانسه را (قبل از شروع جنگ دوم جهانی) شنید.

سقوط فرانسه در ۱۹۴۰ امیدها را برای زوال سریع نظام قیمومت بالا برد. در آخرین مرحله مبارزه برای استقلال سوریه از ۱۹۴۳ تا ۱۹۴۵، زمانیکه جنگ میان فرانسه و سوریه در گرفت، عراقیها با نگرانی و احساسات برانگیخته ناظر اوضاع بودند و در تاریخ ماه مه ۱۹۴۵ تنها مداخله بریتانیا بود که عراق را از وارد شدن به بحران و کوشش در این زمینه بازداشت. (۲۹)

بنابراین خمیرمایه اتحاد و استقلال کشورهای عرب، در طبیعت و تاریخ معاصر اعراب ریشه داشت و این امر بوسیله کارگزاران خاندان هاشمی تقویت گردید. هاشمی‌ها از ابتدا خواستار بدست گرفتن حکومت سوریه بودند.

وحدت عربی از نظر خاندان هاشمی بسط نفوذ ایشان به سوریه براساس نظام پادشاهی بود. این امر در نهایت به گسترش نفوذ بریتانیا برسوریه

می‌انجامید و در نتیجه مورد قبول انگلستان (و به ضرر رقیب آنکشور در خاور میانه یعنی فرانسه) بود. طرح سوریه بزرگ و هلال خصیب از همین ایده‌ها نشأت می‌گرفت. (ادامه دارد)

* منابع:

۱- کتاب سبز وزارت امور خارجه، اطلاعاتی درباره جمهوری عربی سوریه، اداره هشتم وزارت امور خارجه، اسفند ۱۳۶۱، ص ۱۲
۲- فیلیپ خلیل حتی، تاریخ عرب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، (تهران: موسسه انتشارات آگاه، ۱۳۶۶)، ص ۳۶۲

۳- خلیل حتی، همان کتاب، ص ۲۳۲

۴- منبع پیشین، ص ۲۳۲

۵- سمیرالخلیل، جمهوری وحشت، ترجمه ح. ا. مهران، روزنامه اطلاعات، شماره ۱۸۹۰۰ (۲۴ آبان ۱۳۶۸)، ص ۱۲

۶- خلیل حتی، همان کتاب، ص ۳۶۱

۷- خلیل حتی، همان کتاب، ص ۶۱۷

۸- محمد علی راد، دو قرن وحشت، گزارشی از جنگ‌های صلیبی، (تهران: انتشارات پیام آزادی، ۱۳۶۷)، ص ۱۲۴

۹- محمد علی راد، همان کتاب، ص ۲۲۸

۱۰- یوزف هامبورگشتال، تاریخ امپراطوری عثمانی، ترجمه میرزا زکی علی آبادی، جلد دوم، (تهران: انتشارات زرین، ۱۳۶۷)، ص ۸۹۲

۱۱- هامبورگشتال، همان کتاب، ص ۱۰۷۴

۱۲- هامبورگشتال، همان کتاب، جلد سوم، ص ۱۸۶۴

۱۳- هامبورگشتال، همان کتاب، ص ۱۸۹۸

۱۴- منبع پیشین، ص ۱۹۰۳

۱۵- خلیل حتی، همان کتاب، ص ۹۲۲

۱۶- ولید المعلم، سوریا ۱۹۵۸-۱۹۱۸ التحدید والمواجهه، (دمشق: شركة بابل للنشر، ۱۹۸۵)، ص ۵

17- John F. Devlin, Syria: Modern State in an Ancient Land, Croom Helm, London, 1983, P. 38

18— Sykes — Picot Provision

۱۹- مهدی جلیلی حقیقی، سیاست خارجی عراق از پایان جنگ جهانی اول تا پایان جنگ جهانی دوم، (پایان نامه دوره دکتری حقوق رشته سیاسی دانشگاه تهران ۱۳۴۲)، (تهران: چاپخانه بانک بازرگانی، اسفند ۱۳۴۷)، ص ۳۸

۲۰- منبع پیشین، ص ۳۹

21— Dr. Henry C. King

۲۲- مهدی جلیلی حقیقی، همان کتاب، ص ۴۳

23— Clemenceau and Lloyd George Agreements

24— Treaty of Sevres

۲۵- مهدی جلیلی حقیقی، همان کتاب، ص ۶۲

26— Gouraud

27— Patrick Seale, The Struggle For Syria University Press, London, 1965, P.5

28— Ibid., P.5

29— Ibid., P.6

سیاستی برای غرب، و رای آشوب و آشفتگی

بقیه از صفحه ۱۸

سنت‌های سیاسی تکامل یافته در اروپا بوده است. به هر حال، باید یادآور شد که احتمالاً همه سرزمین‌هایی که امروزه اتحاد شوروی را تشکیل می‌دهند به راستی برای پیوستن به اروپا مناسب نیستند. تحولات در اتحاد شوروی ممکن است با تجزیه آن کشور همراه شود. گذشته از جدائی طلبی برخی از جمهوری‌ها که پیشرفت اقتصادی بیشتری داشته‌اند - مانند جمهوری‌های بالتیک - و آماده مشارکت در همکاری‌های اروپای بزرگ هستند، بعضی از جمهوری‌های آسیای میانه نیز به گونه‌ای فزاینده از فرمانروائی روس‌ها ناخشنودند. ممکن است کنفدراسیون جدید، آرمان‌های ملی و فرهنگی این جمهوری‌ها را بر آورده نکند، و این امر تمایل به جدائی (از روسیه) و برقراری تماس‌های نزدیک‌تر با همگنان جنوبی و جنوب باختری را در آنها تقویت نماید. به طور خلاصه، ممکن است سرزمین پهناوری که امروز به نام اتحاد شوروی شناخته می‌شود، در آستان یک دگرگونی ژئوپلیتیکی با ابعاد کاملاً تاریخی باشد. از این رو قابل تصور است که همه

سرزمین‌های واقع در قلمرو امروزی اتحاد شوروی به صورت یک کنفدراسیون جدید در نیایند. چنین روندی لازمه ایجاد کنفدراسیون راستینی است که اعضای آن به میل خود وارد آن شوند. بدین ترتیب بدیهی است که برخی از قسمت‌های اتحاد شوروی امروزی از این حق استفاده کرده، و راه جدائی را بر خواهند گزید. ولی چنین جدائی خواهی، می‌تواند حتی برای خود روسها خوش آیند باشد، به شرط آنکه نوعی همبستگی میان کشورهای جدا شده، بخش‌های باقیمانده در قالب اتحاد جماهیر شوروی کنونی، و کشورهای مشترک المنافع اروپائی ایجاد گردد. در این صورت، اثرهای مخرب این جدائی - چه از نظر سیاسی و چه از دیدگاه اقتصادی - تخفیف یافته و در چارچوب رو به گسترش همکاری اروپائی ناپدید خواهد شد.

زمان آن فرا رسیده است که گفته شود تنها راه جلوگیری از هرج و مرج در اروپای مرکزی و شرقی، پس از دوران کمونیسم، ایجاد چارچوب گسترده‌تری برای همکاری در سراسر اروپا می‌باشد. نقشه اروپا - آسیا، در حال تکان خوردن است و پاسخگونی به چنین زلزله ژئوپلیتیکی، مستلزم تلاش متمرکز برای ساخت و تنظیم یک استراتژی تاریخی، و نیز ایجاد تعهد و هماهنگی است.

